

علیه السلام ورددند باولاد حضرت صدیقه کبری باز تصدی خلافت را قبول نموده و منتصر باکشتن پدرش متوکل بخلافت رسید .

اما معاویه بن یزید با شناساندن صاحب حق از قبول خلافت سر بار زد و باید درباره اش گفت که منحصر و بزرگترین عالم با عمل است - لقب معاویه بن یزید المتواضع الی الله میباشد. جزاهم الله و والدی خیراً .

ابو عبدالله عبیداله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود هذلی یکی از **سومین معلم تاریخی** فقهای سبعة مدینه الرسول است که ابن خلکان به نقل ناسخ التواریخ چاپ جدید صفحه ۳۴۸ چنین مینویسد (عمر بن عبدالعزیز میگفت يك مجلس مصاحبت عبیداله را از دنیا وما فیها دوست ترمیدارم و میگفت سوگند باخدای یکشب از لیلی عبیداله را بهزار دینار از بیت المال خریدارم .

گفتند یا امیر المؤمنین با این حفظ و حراست و زهد و دیانتی که در حفظ اموال بیت المال مسلمانان داری چنین میفرمائی - گفت عقل و خرد شما بکجا رفته است سوگند بخداوند که من از برکت نصیحت و رای و رویت و راهنمایی و هدایت او هزاران هزار دینارها بر بیت المال مسلمانان باز میگرددانم (عبارت عربی حذف شد) ترجمه آن بدین شرح است.

همانا در محادثه خردمندان و محاورت دانایان عقل را افزایش و قلب را آسایش و اندیشه را گذارش و نهال فرهنگ و ادب را پاکیزگی و پیرایش است .

دولت جان پرور است صحبت آموزگار ابو عبدالله عبیداله بن عبدالله معلم عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی است و بر حسب وصیت مروان حکم جدش عبدالعزیز بعد از عبدالملک بایستی بمقام خلافت بنی امیه برسد و عبدالملک از برادر خود که حاکم مصر بود خواست که از ولایت عهدی استعفاء نماید تا ولید پسر او عنوان ولایت عهدی پیدا کند - عبدالعزیز در جواب گفت برادر زندگانی را بر من بواسطه قهر و غضب خود و بر خودت بواسطه ارتکاب قتل و یازجر برادر تلخ مکن چه کسی باختیار از حق خود صرف نظر نمیکند - عبدالملک خجالت کشیده و دیگر متعرض او نشد اما تصادفاً فوت

عبدالعزیز در زمان حیات عبدالملک خلافت ولید را بعد از مردنش تأمین کرد عبدالعزیز فرزند خود عمر را با اصول اسلامی تربیت کرده و معلم مخصوص بر او گماشته بود چه تقریباً بخلافت فرزند خود ملهم بود زیرا خبری از حضرت رسول اکرم صلی اله علیه و آله نقل شده که اشج (یعنی سرشکسته) بنی امیه بعدل و احقاق حق میکوشد و عمر در زمان طفولیت اسب راهواری داشت که غالباً سوار شده و بسیر و سیاحت میپرداخت یکروز اسب او را بر زمین زده و با پای خود زخم عمیقی در سر عمر بجای گذارد عبدالعزیز حدس زد که پسرش همان اشج بنی امیه موعود خواهد بود و بمعالجه و تربیت او کوشید همینکه عمر بمرحله رشد و شباب رسید عبدالملک او را بدامادی خود برگزید و دخترش را که فاطمه نام داشت باو ازدواج کرد و بواسطه تعلیم استاد این زن و شوهر بمحبت اهل بیت طهارت گرائیدند این فاطمه همان بانوی محترمه ایست که بخواهنش شوهرش تمام حلی و زیورآلات خود را به بیت المال تقدیم نمود زیرا عمر باو گفته بود که این زیورها در دست او خلاف قوانین اسلام است و پدرش حق نداشته که باو به بخشد .

بعد از فوت عمر که خلافت به یزید بن عبدالملک برادر فاطمه رسید باو پیشنهاد کرد که زیورآلات خود را مجدداً تصاحب نماید و آن بانوی گرامی از قبول آن سر باز زد و گفت از شوهر خود در حال حیات و ممات پیروی و اطاعت خواهم کرد زیرا یکفرد از افراد مسلمانان و تابع مقررات اسلامی است .

عمر و فاطمه در خفاء نیز بخانواده علوی احترام میگذارند عمر در مناصب دولتی از قبیل حکومت مدینه و حلوان عدالت پیشه بود و انس زیادی با سلیمان بن عبدالملک که از ایام شباب با یکدیگر معاشر بودند پیدا کرد و بهمین جهت در موقع خلافت سلیمان ندیم دائمی او بود و هر چه میتوانست او را از ارتکاب مفاسد باز میداشت. حکومتش در باره شخص خارجی اسیر ضرب المثل عدالت او است - گویند یک نفر خارجی اسیر شده و او را نزد سلیمان آوردند و او سلیمان را فاسق بن فاجرین طریق نامید و این کتابه اشاره به تبعید حکم و مروان پسرش از مدینه بود که بامر حضرت رسول اکرم صلی اله علیه و آله بعمل آمده عمر و ابوبکر هم با اصرار عثمان حاضر نشدند

که آنان را بمدینه عودت دهند ولی عثمان همینکه خود بخلافت رسید آنان را بمدینه آورده و مشیر و مشار خود گردانید که قتل عثمان بوسیله دسیسه مروان که دستور قتل محمد بن ابی بکر را داده بود بعمل آمد .

سلیمان با روساء بنی امیه در باره نحوه قتل زجر آمیز مرد خارجی مشاوره نموده و هر يك از قطع اعضاء و حرق و طرق دیگر نظر میدادند در این موقع عمر وادد شده و کلیه ارکان دولت اموی که حاضر بودند گفتند آنچه عمر بن عبدالعزیز بگوید مطاع و مورد رضایت ما است و همینکه سلیمان موضوع را طرح نمود عمر بلافاصله گفت بعقیده من توهم باوقاسق بگو که جواب او را داده باشی ولی قتل و زجر او جایز نیست یکمرتبه امویان بحکم او خندیده و گفتند عدالت عمر بن خطاب از طرف مادر به پسر عبدالعزیز بارث رسیده است .

زیرا مادر او دختر عاصم بن عمر خطاب بود و این حکم در عربها تا بحال ضرب المثل است و این عقاید در عمر بوسیله ابو عبدالله فقیه تزریق شده بود که ترك لعن حضرت امیرالمومنین علیه السلام و رد فدك باولاد حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها از فروع آن است - و مخصوصاً بجای لعن . آیتی از آیات قرآن مجید را مقرر داشته که حکایت از ایمان و فضایل آن حضرت مینماید .

آیه شریفه این است ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انك رؤف رحیم) یعنی خدای ما بیامر ما را و برادران ما را آن کسانی که بر ما سبقت جسته اند در ایمان و قرار مده در قلبهای ما کینه ای نسبت به ایمان آورندگان و بتحقیق تو مهربان و رحیمی .

در این تصمیم که بمنزله اصلی در اسلام بدست خلیفه اموی تاسیس شده بطور کنایه سابق الاسلام بودن حضرت امیر را تذکار و به بغض و عناد معویه که لجاجت لعن را برقرار کرده بود اشاره شده است .

ترك لعن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که بحکم معویه بن ایسیفیان معمول شده چنان در اذهان ساده لوحان و جهال شام تزریق شده بود که متقدسین احمق

بجای ذکر خدا به لعن آنحضرت مداومت داشتند - عمر بن عبدالعزیز که از این عمل دائماً رنج میرد حال که قدرت حکومت را بدست آورده در مقام ترك آن برآمد و یکنفر طبیب یهودی را که در معالجه مرض اوسعی و کوشش کرده و استحقاق انعامی داشت و ادار کرد که در ملاء عام دختر او را خواستگاری کند و عمر هم با جواب داد که چگونه دختر مسلمه را میتوان به یهودی کافر باسلام داد - یهودی میگوید همانطوری که پیغمبر اسلام دختر خود را بعلی داد ، عمر میگوید علی از بزرگان اولیه اسلام است سپس یهودی اعتراض میکند که در تمام ادیان و مذاهب جز کافر بخدا استحقاق لعن را ندارد و شما مسلمانان دائماً علی را لعن میکنید ، پس مجوز این عمل ناهنجار شما نسبت بآنحضرت چیست؟ عمر به مردم شام و ارکان دولت اموی میگوید جواب این یهودی را بدهید ولی رؤساء قوم سرها را بزیر انداخته و جز حالت خجالت جوابی نداشتند - عمر امر کرد که لعن متروک و آیه فوق بجای آن در نماز و تعقیب خوانده شود .

دستور مقام خلافت بطور بخشنامه بکلیه دول اسلامی از مصر و ایران و عراق و حجاز و یمن و قسمتی از آفریقا که تحت امارت مسلمانان بودند ابلاغ گردید و خطباء در منابر این امر عادلانه را تأیید و تبلیغ نمودند - گویند بعضی از شهرها برای ارتکاب لعن مالیات مخصوصی را داوطلبانه قبول نمودند که حکام اموی مزاحم آنان نباشند (ویل لمن کفره نمرود) .

بین کارتملق و چاپلوسی بکجا رسیده بود که بزرگترین دشمنان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امویان بترك لعن قیام میکنند و مردمان عادی برای خوش آمد آنان تن بترك آن امر مشؤم در نمیدهند و این امر نظائر زیاد در تاریخ اسلام دارد

چنانکه در دوره تسلط مامون عباسی سه نفر از رؤساء و ارکان اولیه دولت عباسی بولایتعهد حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام اظهار رضایت نکرده و بدین جهت محبوس شدند که دو نفر آنان به واسطه لجاج در این امر بطور ساده بقتل رسیدند ولی قتل جلودی سومین آنان واقع تاریخی است - جلودی در زمان هرون الضال بجای الرشید ماموریت داشت که منازل تمام زنان بنی هاشم را در مدینه غارت کرده و لباس و

زینت آلات آنان را اخذ نماید و علویات از ترس جسارت آن نابکار تماماً در خانه حضرت رضا علیه السلام جمع شدند و آن حضرت از جلودی تقاضا کرد که بزنان علویه نزدیک نشود و خود آنحضرت تمام اشیاء نسوان را گرفته و برای اجرای حکم هرون باو بدهد و او قبول نکرد تا حضرت قسم یاد کرد که آن عمل را انجام می دهد و بعد جلوی خجالت کشیده و تسلیم شد - و حضرت رضا همین اندازه موافقت او را تا اندازه ایجاد حق برای او بر علویان دانسته و همینکه جلودی را بحضور مأمون آوردند فوراً بطور نجوی به مأمون گفت که این شخص بر ما حق دارد از سرقت او درگذر و بمن به بخشش - آن بیشرم بواسطه خبث طینت خود چنین تصور کرد که آن حضرت برای سابقه فشار بر علویان از اوسعایت میکند و فریاد کشید که ای خلیفه تورا بحق خداوند قسم میدهم که بگفته این مرد چون بامن سابقه عداوت دارد گوش ندهی - مأمون گفت حال که بخدا قسم دادی قطعاً سخن امام را قبول نخواهم کرد و دستور داد که فوراً او را بقتل رسانند خسرالدنیاء والاخره ذالک هو النصران المبین .

در دوره عباسیان احدی یافت نمیشد که عباسیان را بر علویان ترجیح دهد و این سه نفر امر را بطور تملق و چاپلوسی وسیله تقرب خود قرار داده بودند .

بالجملة حکم معاویه بن ابی سفیان درباره لعن حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بتمام شهرهای کشورهای اسلامی ابلاغ و اجرا گردید جز بلاد غور قدیم که سیستان امروز است و سلاطین و امراء شنبسانی در این قطعه از ایران حکومت داشته و معروف باولاد ضحاک تازی هستند - و بواسطه کوهپایه بودن این بلاد در دوره ابوبکر و عمر و عثمان فتح نگردید اما در دوره خلافت ظاهری حضرت مولی المتقین امیر المؤمنین علی علیه السلام که جمعه بن هبیره مخزومی خواهرزاده آنحضرت بامارت خراسان آمد حامل نامه ای از آنحضرت برای سلاطین شنبسانی گردید و عهد و لوائی از آنحضرت بسططان وقت که بنام شنبسان بود اعطاء گردید و هر سلطان بعدی لواء را زیارت و تعهد اجرای فرمان را مینمود و سپس تاج بر سر گذارده و به تخت می نشست - در این کشور فرمان معاویه را بر لعن آنحضرت اطاعت نکرده و همیشه فرمان مطاع مبارك آنحضرت

بمترزه قانون اساسی آنان محسوب بود - اینك عين عبارات طبقات ناصری ص ۳۳ نقل میشود .

معرفی بلاد غور
بلادغور که واقع است بین افغانستان و پاکستان و ایران مشتمل بر پنج کوه است و مجموع آن را مندیش که مخفف میاندیش است می نامند که مطابق مندرجات کتاب مجالس المؤمنین تألیف قاضی نورالله شوشتری رضوان الله علیه سیستان و بلوچستان است که با کمال تأسف قسمتی از بلوچ امروز در تصرف کشورمان نیست .

۱ - زار مرغ که دارالملک پادشاهان بوده است . ۲ - سرخضر که بلاد تبخیر است
۳ - اشك است که موسوم به بلاد تمران میباشد .

۴ - کوه وزنی است که بلاد داور و قصر کجوران در شعاب و اطراف آن است
۵ - کوه فح است که مرتفع ترین کوه های عالم محسوب است و گویند درقله آن کوه قصر کوچکی از چوب آبنوس یافته اند که تاریخ ساختن آن معلوم نشده است .
بدیهی است که بمرور زمان این اسامی تغییر یافته و در عین حال این نقاط در محل شناخته میشود .

نصب سلاطین غور
پادشاهان غور از نژاد ضحاک تازی هستند که بعد از تسلط فریدون بر بلاد ایران دو نفر پسران ضحاک فرار و در نهاوند برای خود حکومتی تشکیل دادند .

یکی از آنان که موسوم به سور بود شاه شد و دیگری موسوم بسام و سپهسالار شد شاه دختری داشت که قرار گذارده بود به پسر برادرش موسوم به بسطام بدهد ولی چون سام سپهسالار پدر بسطام فوت کرد سور شاه از این قرارداد سرباز زد و در نظر داشت که دختر را بیک یکی از شاهان اطراف بدهد اما چون دختر در این تصمیم با پدرش همدستان نبود با پسر عم خود فرار کرده و به بلاد غور رفتند که در آنجا دیگر نه اندیشه از فریدون شاهنشاه ایران داشتند و نه از سور شاه نهاوند درهراس بودند و بهمین جهت آن نقطه نیندیش نامیده شده و بمرور زمان مندیش شده است پس از تنظیم و تشکیل سلطنت بسطام